مروری بر خاطرات شهید انقلاب عبدالله رسولی در گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهید

# آرمان برادرم برقراری عدالت در جامعه بود

■ احمد محمدتبریزی

**دقیقاً یک ماه بیشتر از پیروزی انقلاب اسلامی نگذشته بود که عبدالله رسولی را در منطقه پامنار به شهادت می‌رسانند. شهید رسولی که قبل از پیروزی انقلاب از خدمت سربازی خارج شده بود پس از پیروزی انقلاب وارد کمیته شد و حضوری فعال در کمیته داشت. او آن روزها ۱۸ سال بیشتر نداشت و خودش را برای خدمت در نظام اسلامی مهیا می‌کرد. شهید رسولی مثل هزاران جوان در آن دوران، آرمان‌های اسلامی و انسانی زیادی داشت و برای برقراری این آرمان‌ها تلاش بسیاری می‌کرد. در آخر شهید عبدالله رسولی در ظهر ۲۱ اسفند ۱۳۵۷ در حالی که مشغول خدمت به مردم در منطقه پامنار بود، با گلوله دو موتورسوار به شهادت می‌رسد. شهید رسولی همانند دیگر شهدای انقلاب جانش را برای نظام اسلامی فدا کرد و برای همیشه نامش را در تاریخ کشور جاودانه ساخت. زهرا رسولی، خواهر شهید در گفت‌وگو با «جوان» گذری به دوران کودکی و روزهای گذشته می‌کند و از خاطرات و یادهای برادر شهیدش می‌گوید. خاطراتی که هیچ‌گاه برای آنها رنگ کهنگی نمی‌گیرد و هر سال با آمدن دهه فجر و روز پیروزی انقلاب آنها را بیشتر از هر زمان دیگری یاد برادرشان می‌اندازد.**

**برادرتان به لحاظ مسائل تربیتی و عقیدتی در چه فضایی رشد و پرورش یافتند و خانواده چه نقشی در این میان داشتند؟**

پدرمان خدابیامرز فردی مذهبی و معتقد بود که به لحاظ نماز و روزه ما را هم مقید بار آورد. پدر و مادرم خودشان نماز و روزه‌های‌شان را به‌جا می‌آوردند و به ما هم خیلی سختگیری نمی‌کردند ولی باز در ماه رمضان مراقب بودند که ما روزه‌های‌مان را بگیریم و همچنین در طول روز حواس‌شان به نماز خواندن‌مان بود تا نمازمان یادمان نرود یا قضا نشود. ما هم دیگر بدون گفتن کسی نماز و روزه‌های‌مان را به‌جا می‌آوردیم و حواس‌مان به مسائل مذهبی‌مان بود. خانواده بی‌قید و بندی نبودیم و ما هم از همان کودکی با مسائل دینی آشنا شدیم. من و خواهرهایم بدون هیچ اجباری از همان سن کم حجاب‌مان را گرفتیم و به آن پایبند بودیم. برادر شهیدمان هم همین‌طور با مفاهیم دینی رشد کرد و بزرگ شد و طوری نبود که بگوییم با این مسائل غریبه بود. عبدالله دو سال از من بزرگ‌تر بود و کاملاً به نماز و روزه‌اش مقید بود و نسبت به مسائل مذهبی حساسیت‌هایش را داشت.

**در خانواده چند فرزند بودید؟**

ما سه خواهر و سه برادر بودیم که آقاعبدالله از میان فرزندان به شهادت رسید. ما خانواده‌ای معمولی مثل بقیه بودیم فقط چیزی که آن زمان خیلی مشهود بود دورهم بودن خانواده‌ها و صمیمیت بین اعضای خانواده بود. فضا خیلی گرم و صمیمی بود و همه راحت بودند و بودن در کنار هم یکی از باارزش‌ترین مسائل زندگی‌مان بود.

**فضای خانواده‌تان سیاسی بود که بخواهید در داخل خانه درباره مسائل سیاسی صحبت کنید؟**

پدرم خیلی درباره مسائل سیاسی صحبت نمی‌کرد ولی ما زمان انقلاب با شرکت در راهپیمایی‌ها حضوری فعال در مبارزات انقلابی داشتیم. پدرم فعالیت‌هایش را داشت ولی بر زبان نمی‌آورد. ایشان زمان تشییع پیکر آیت‌الله طالقانی خیلی فعال بود و سر خاکشان رفت. استدلال پدرم از حرف نزدن این بود که اگر چیزی بگوید ممکن است روی ما که کم سن و سال بودیم تأثیر بگذارد و آن وقت شاید بلایی سرمان بیاید.

**آیا از فعالیت‌های ساواک ترس و واهمه‌ای داشتید؟**

زمانی که مبارزات انقلابی به اوج خود نرسیده بود ما مدرسه می‌رفتیم و خیلی در جریان اتفاقات نبودیم. زمان پیروزی انقلاب دیگر فعال شدیم و در تظاهرات‌ها شرکت می‌کردیم. وقتی به تظاهرات می‌رفتیم پدرم می‌گفت مراقب باشید بلایی سرتان نیاید و ما هم می‌گفتیم همه مردم رفته‌اند و ما هم باید برویم.

**برادرتان در دوران مدرسه چطور دانش‌آموزی بودند؟**

در درس خواندن دانش‌آموزی معمولی بود ولی در مسائل اخلاقی تفاوت‌هایی با دیگران داشت. خاطرم هست آن زمان در مدارس به دانش‌آموزان تغذیه می‌دادند و مدیر مدرسه مقداری از تغذیه بچه‌ها را برای خودش برمی‌داشت. برادرم از این موضوع مطلع می‌شود و یک روز بچه‌ها را جمع می‌کند تا خورده شدن حق دانش‌آموزان را به بقیه بگوید. خیلی مخالف پایمان شدن حق کسی بود و نمی‌توانست تحمل کند حق مظلوم از بین برود. در کارهای دیگر زندگی‌اش هم همین روحیه را داشت و مراقب بود حق کسی پایمال نشود. به نظرم وجود چنین روحیاتی ایشان را به سمت فعالیت‌های انقلابی سوق داد. آن زمان می‌دید که حق مردم خورده می‌شود و او هم نمی‌توانست ساکت بنشیند و کاری کند. از همان دوران ابتدایی چنین روحیه‌ای داشت و نمی‌توانست زورگویی کسی را ببیند. ما گاهی اوقات نگرانش می‌شدیم که شاید با کارهایش برایش در مدرسه دردسر ایجاد شود یا او را اخراج کنند ولی آقاعبدالله بدون توجه و ترس کار خودش را می‌کرد. آن زمان در ماه محرم برای هیئت کمک می‌کرد. بچه‌ها برای خودشان هیئت داشتند و ایشان ماه محرم خیلی فعال بود. آن زمان جوانان و نوجوانان در کارهای مذهبی خودساخته بودند و خودشان از روی اعتقاد قلبی و از روی ایمان‌شان و از ته دل فعالیت داشتند.

**در خانه چطور بچه‌ای بودند؟**

در خانه خیلی آرام، مهربان و بامحبت بود. همیشه همدم و همیارمان بود و با ما صحبت و درد دل می‌کرد. آزارش به کسی نمی‌رسید و همه دوستش داشتیم. در مهر ۵۷ به خدمت سربازی رفت و دقیقاً از همان زمان اولین جرقه‌های انقلابی‌گری در وجودش زده شد. وقتی که امام فرمود ارتشی‌ها از پادگان فرار کنند او هم فرار کرد و در ارتش نماند. بعد از انقلاب هم عضو کمیته شد و به صورت مستمر در کارهای انقلابی حضور داشت. یک بار هم خدمت امام خمینی(ره) رسید و ایشان را از نزدیک ملاقات کرد. در کمیته منطقه پامنار و سرچشمه بود و در همین منطقه هم گلوله خورد و به شهادت رسید.

**در کدام قسمت ارتش خدمت می‌کرد؟**

آقاعبدالله برای کار به گارد رفته بود و همان سه ماه اول حضورش به تظاهرات انقلابی خورد. آن زمان می‌گفتند که به نیروها اسلحه می‌دهند تا مردم خودشان را بکشند که برادرم زیر بار این حرف‌ها نمی‌رفت و می‌گفت من هیچ‌وقت چنین کاری را نخواهم کرد. می‌گفت هیچ‌گاه روبه‌روی هموطنانم و برادرانم نخواهم ایستاد و هیچ وقت رو به آنها اسلحه نمی‌گیرم و به کسی آسیب نمی‌زنم. به خاطر همین از ارتش فرار کرد و بعد از انقلاب وارد کمیته شد. هنوز به گرفتن سردوشی نرسیده بود که از آنجا بیرون آمد. زمانی که به ارتش رفت کمی اطلاعات پیدا کرد و نسبت به مسائل کشور آگاهی‌اش بیشتر شد. اوایل مهر وارد ارتش شد و فکر کنم اواخر آذر بیرون آمد. هنوز دو ماهی تا پیروزی انقلاب مانده بود که دیگر در آنجا نماند.

**آن زمان بیشتر نسبت به چه مسائلی انتقاد و اعتراض داشتید؟**

ما می‌گفتیم مردم باید به حق خودشان برسند و زور بالای سرشان نباشد. آن زمان همه برای برقراری عدالت و یکدست شدن جامعه و حمایت از مستضعفین قیام کردند. برقراری عدالت در جامعه مهم‌ترین دغدغه و خواسته برادرم بود و نمی‌توانست وجود اختلاف طبقاتی در جامعه را ببیند. از زمان ورود به ارتش تا فرارش و پیروزی انقلاب و سپس شهادت خیلی زمان زیادی طول نکشید. تمام این اتفاقات در شش ماه اتفاق افتاد. ایشان اول پاییز وارد ارتش شد و آخر پاییز فرار کرد و ۲۱ اسفند هم به شهادت رسید. پدر و مادرم نگران تبعات فرار کردن برادرم بودند و به ایشان گفتند از پادگان فرار نکن ولی شهید قبول نکرد و گفت دیگر نمی‌توانم بمانم. می‌گفت هر اتفاقی می‌خواهد بیفتد بگذارید بیفتد چون من دیگر حاضر به کار کردن برای شاه نیستم. خدا را شکر یک ماه و نیم بعد رژیم عوض شد و مشکلی پیش نیامد.

**از فضای داخلی ارتش و اتفاقات آنجا برای‌تان تعریف می‌کرد؟**

می‌گفت آنجا هم مثل خیابان‌ها شلوغ است و بسیاری از نیروها دیگر نمی‌خواهند خدمت کنند و به دنبال بیرون آمدن و فرار هستند. فضای غالب در ارتش در پاییز و زمستان ۵۷ طوری شده بود که بیشتر نیروها حاضر به خدمت نبودند. وقتی پدرم به برادرم گفت امکان کشته شدنت وجود دارد گفت اشکالی ندارد و چه چیزی بهتر از کشته شدن در راه دین برای آدم وجود دارد. آن زمان حرف تمام جوانان برقراری احکام دین در جامعه و برپایی عدالت بود.

**همان‌طور که اشاره کردید برادرتان خودشان را برای شهادت هم آماده کرده بودند و واهمه و ترسی از خطرات مبارزه نداشتند.**

یک روز قبل از شهادتش در خانه به من گفت شاید من فردا نباشم. من گفتم این چه حرفی است الان که هستیم و قرار نیست اتفاقی بیفتد. غافل از اینکه همان فردایش در خیابان برادرم را با گلوله به شهادت رساندند و خبر شهادتش را ساعت ۴ صبح به ما دادند.

**شهادت‌شان چطور اتفاق افتاد؟**

در منطقه پامنار که محله شیفت‌شان بود صف قصابی بود و ایشان به همراه چند نفر دیگر برای نظم دادن به صف و خیابان می‌روند که دو موتورسوار نزدیک‌شان می‌شوند. یکی از دوستانش تا می‌خواهد بگوید مراقب باش، همان لحظه تیری به چشمانش شلیک می‌کنند. ساعت یک بعدازظهر این اتفاق می‌افتد و آقاعبدالله را به بیمارستان امیرکبیر می‌برند و در آخر ایشان به شهادت می‌رسند. به ما ساعت ۴ صبح خبر شهادتش را دادند. برای پدر و مادرم از دست دادن جوان‌شان خیلی سخت بود. آقاعبدالله هنگام شهادت ۱۸ سال بیشتر نداشت و برای همه‌مان خیلی سخت بود. آن روزها غیر از ما خانواده‌های زیادی داغدار جوان و عزیزشان بودند و تنها ما نبودیم که جوان از دست داده بودیم. پدر و مادرم هم به خاطر دست یافتن به اهداف و آرمان‌هایی که برایش تلاش کرده و جوان‌شان را از دست داده بودند تمام سختی‌ها را تحمل می‌کردند و فقط می‌خواستند انقلاب به اهداف خودش برسد.

> یک روز قبل از شهادتش، در خانه به من گفت شاید فردا نباشم. گفتم این چه حرفی است الان که هستیم و قرار نیست اتفاقی بیفتد. غافل از اینکه همان فردایش در خیابان برادرم را با گلوله به شهادت رساندند و خبر شهادتش را ساعت ۴ صبح به ما دادند

**متوجه شدید آن دو موتورسوار چه کسانی بودند؟**

روزهای اول پیروزی انقلاب ترورهای زیادی اتفاق می‌افتاد. هم از اعضای رژیم قبلی دست به ترور می‌زدند هم اعضای گروهک‌ها، نیروهای انقلابی و حزب‌اللهی را ترور می‌کردند. ما در آخر نفهمیدیم چه کسانی بودند و فقط گفتند دو موتورسوار از روبه‌رو به برادرم شلیک کردند و رفتند. آن زمان ترورهای اینچنینی زیاد اتفاق می‌افتاد.

---

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با یکی از عکاسان وقایع انقلاب

## وقت کشتن شاه را نداشتم!

■ علیرضا محمدی

**علی کاوه از اساتید و پیشکسوت عکاسی مطبوعاتی کشورمان تصاویر ماندگاری از انقلاب و دفاع مقدس به ثبت رسانده است. پیشتر گفت‌وگوی مفصلی با وی در خصوص عکاسی از وقایع جنگ منتشر کرده بودیم. این بار به مناسبت دهه فجر باز به سراغ کاوه رفتیم تا شنوای خاطراتی از وقایع انقلاب باشیم.**

**■ ۳ روز در زندان**

خیلی اتفاقی با جریان انقلاب آشنا و همراه شدم. سال ۵۷ به منزل پدرخانمم رفته بودم که مأمورها ریختند و سراغ برادرخانمم را گرفتند. آن زمان در صدا و سیما عکاسی می‌کردم. کارتم را نشان دادم و برای مدت کوتاهی دست به سرشان کردیم. رفتند و دوباره برگشتند. این بار کل خانه را گشتند. برادرخانمم کلی اعلامیه حضرت امام(ره) و کتاب‌های شهید مطهری، مرحوم طالقانی و... در خانه نگهداری می‌کرد. پیدای‌شان کردند و من را هم همراه برادرخانمم بردند. سه روز در بازداشتگاه بودیم. برادرخانمم برای زندانی‌ها سخنرانی می‌کرد و من هم گوشه‌ای نشسته بودم و لب به غذا نمی‌زدم. بعد از سه روز ما را به دادسرای نظامی در چهارراه قصر بردند. آنجا یک سرگرد به اسم بهداد از من پرسید چرا می‌خواستی اعلیحضرت را بکشی؟! گفتم من اگر هم می‌خواستم او را بکشم وقتش را نداشتم. خندید و گفت: چرا وقت نداشتی؟ گفتم صبح‌ها تا ساعت ۳ عصر عکاس صدا و سیما هستم. عصر به روزنامه می‌روم. پنج‌شنبه‌ها صبح به کاخ گلستان می‌روم و تصاویر دوران قاجاریه تحویل من است. صبح‌های جمعه هم برای عکاسی به فرح‌آباد می‌روم. عصرهای پنج‌شنبه و جمعه هم که برای عکاسی به استادیوم می‌روم. سرگرد از ارتباطم با برادرخانمم پرسید. گفتم دامادشان هستم و از کارهای او خبر نداشتم. خلاصه من را آزاد کردند، اما همین انگیزه‌ای شد تا در مورد وقایع انقلاب بی‌تفاوت نباشم و بعد از این اتفاق از تظاهرات و راهپیمایی‌ها عکس می‌گرفتم.

**■ روبه‌روی دانشگاه**

بعد از آزادی، تصمیم جدی گرفتم از هنر عکاسی برای ثبت وقایع انقلاب استفاده کنم. هر جا که تظاهرات می‌شد، خودم را به آنجا می‌رساندم و عکس می‌گرفتم. روز به روز اوضاع وخیم‌تر می‌شد. چند روز مانده به پیروزی انقلاب مردم در خیابان‌ها سنگربندی می‌کردند و به طور علنی با ایادی رژیم درگیر می‌شدند. یک بار که به میدان انقلاب رفته بودم، مقابل سردر اصلی دانشگاه تهران چند نفر از نیروهای ارتش متوجه حضور من شدند. روبه‌روی دانشگاه یک خیابانی بود که سریع به داخل آن دویدم. دوربین روی گردنم بود و فرار را سخت‌تر می‌کرد. داخل خیابان در یک خانه باز بود. خودم را داخل خانه انداختم و در زیرپله مخفی شدم. مردم آن زمان هوای همدیگر را داشتند و در خانه‌ها را به روی انقلابی‌ها باز می‌گذاشتند. مدتی همان جا ماندم تا اوضاع آرام شد و توانستم از مخفیگاهم خارج شوم.

**■ ۱۲ بهمن**

وقتی خبر رسید حضرت امام بعد از ۱۵ سال تبعید به ایران برمی‌گردند، کارکنان صدا و سیما در اعتصاب به سر می‌بردند. البته تعدادی از بچه‌های واحد خبر را به زور سر کار می‌بردند و باقی مثل ما که در واحد تولید بودیم، در اعتصاب به سر می‌بردیم. خلاصه جلسه‌ای گذاشتیم تا روز آمدن امام دست از اعتصاب بکشیم و سر کارمان برگردیم. قرار شد عده‌ای از بچه‌ها به فرودگاه بروند و عده‌ای هم به بهشت زهرا(س). من جزو آنهایی بودم که قرار بود به بهشت زهرا برویم. رفتم و آنجا برای اولین بار حضرت امام را دیدم. مردم شور و شوق زیادی داشتند. تا چشم کار می‌کرد جمعیت بود. همان جا عکس‌های ماندگاری از حضرت امام گرفتم که بعدها از این تصاویر استفاده زیادی شد.

**■ عکس امام روی اسکناس‌ها**

خرداد ۱۳۶۱ به تعدادی از عکاس‌ها اجازه دادند از حضرت امام تصویربرداری کنند. آن روز وقتی امام روی صندلی نشست خیلی آرام از چپ به راست و راست به چپ متمایل می‌شدند تا همه عکاس‌ها بتوانند به راحتی از ایشان از زوایای مختلف عکس بگیرند. زاویه من به شکلی بود که توانستم عکسی منحصر به فرد بگیرم. همان عکسی که به حتم نمونه‌ای از آن هم‌اکنون در جیب همه مردم است! یعنی همان عکس معروف روی اسکناس‌های جمهوری اسلامی که من در خرداد سال ۶۱ گرفتم. انتخاب این عکس به سال‌ها بعد برمی‌گردد. یک روز فراخوانی برای جمع‌آوری عکس‌های امام زدند که حدود هزار عکس جمع شد و در بین آنها، عکس من برای چاپ روی اسکناس‌های ۱۰۰ تومانی انتخاب شد.

> خرداد ۱۳۶۱ به تعدادی از عکاس‌ها اجازه دادند از حضرت امام تصویربرداری کنند. زاویه من به شکلی بود که توانستم عکسی منحصر به فرد بگیرم. یک روز فراخوانی برای جمع‌آوری عکس‌های امام زدند که عکس من برای چاپ روی اسکناس‌های ۱۰۰ تومانی انتخاب شد

نمونه‌ای از عکس‌های علی کاوه از امام- ۱۲ بهمن ۵۷- بهشت‌زهرا

---

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۵۸۳

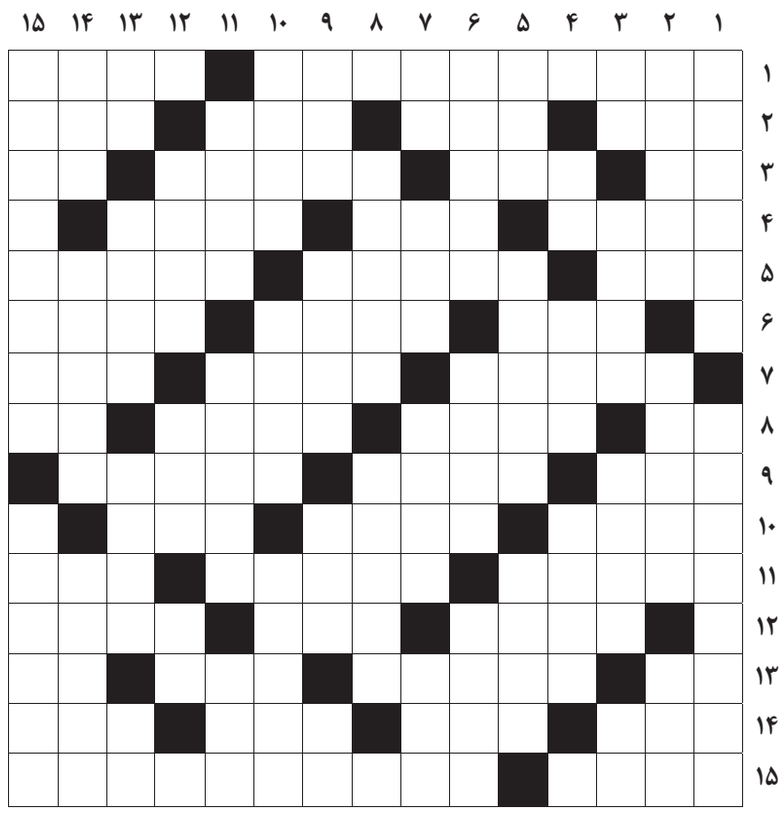

### از راست به چپ

■ ۱- با نیرنگ پول گرفتن - دانای علم و ادب ■ ۲- در رگ جاری است - فانوس دریایی - فرو خوردن خشم - واحد شمارش مو ■ ۳- واحدی برای شمارش انسان - بدهی و وام - کی بود مانند دیدن - چند گیم بازی تنیس ■ ۴- از ادات پرسش - تکلیف دانش‌آموز - برتر؛ بهتر ■ ۵- نامی از نام‌های خدای تعالی - بی‌شمار - نقاشی روی دیوارها و سقف ساختمان‌ها ■ ۶- جامه بلند - اشاره - مراسم و مسلک ■ ۷- افزایش حجم غده تیروئید - ایستاده و برپا - محکم و استوار ■ ۸- انکرالاصوات - آشوب - خمیده - صد متر مربع ■ ۹- نهنگ - توان و قدرت - ضربه‌ای در تنیس روی میز ■ ۱۰- کبوتر صحرایی - آواز حزین - پشت سر ■ ۱۱- شهر شهید هوانیروز - مکان دورافتاده و پرت - داستان ■ ۱۲- نام غفوری، مدافع ملی‌پوش فوتبال کشورمان - کتاب هندوها - گونه سینمایی ■ ۱۳- از بت‌های جاهلی - آفریننده - پدر آلمانی ژیمناستیک - گرما ■ ۱۴- چاشنی غذا - بلندترین استخوان بدن - رنگ قرمز قالیبافان - شهر باران ■ ۱۵- ظرف آبگوشت - از مکان‌های دیدنی شهر اصفهان

### از بالا به پایین

■ ۱- تلاشگر - قوم و فامیل ■ ۲- متضاد آینده - عزیز و ارجمند - نوعی پخت برنج ■ ۳- چسبیده به سولقان - کمان چهره - کرمینه حشرات - در خود فرو رفتن ■ ۴- شهر و استانی به همین نام - خو و عادت - درختی زینتی و همیشه سبز ■ ۵- مقابل حضر - استاد ابوعلی سینا - وطن ■ ۶- گوارش - روح و جان انسانی - روش‌ها و شیوه‌ها ■ ۷- ناشنوا - ضمیر محترمانه - اقیانوس کبیر - مادر آذری ■ ۸- آلاله - بیماری وبا ■ ۹- فلاتی در هند - خاکستر - زردچوبه - گفت‌وگوی دوستانه ■ ۱۰- مثل و شبیه - پیامبر صبور - کارگردان فیلم مشهور بن هور ■ ۱۱- همیشه و جاوید - کنایه از بدنام است - ضمیر اشاره نزدیک ■ ۱۲- سخن زیرگوشی - ارسباران فعلی - عامل وراثت ■ ۱۳- شکستنی بی‌صدا - آتش سوزی - سازمان هوافضای امریکا - سیب‌زمینی ندارد ■ ۱۴- گل خوشبو - عذر و بهانه بیجا - چوب گره‌داری که دراویش و قلندران به دست می‌گیرند ■ ۱۵- پادشاه ستمگر بابل - فرار کردن عامیانه

### جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | ۹ | ۵ | | ۲ | | | | |
| | | ۲ | | ۹ | ۳ | | | |
| | ۳ | | | | | | ۶ | ۲ |
| ۶ | | ۸ | ۳ | | | | | |
| | | | ۴ | ۵ | | | | |
| | | | | | | | ۲ | ۴ |
| | | | | | | ۶ | | ۷ |
| ۱ | ۲ | ۶ | | | | | ۵ | |
| | | | ۵ | ۴ | | | | |

### جدول کلمات متقاطع
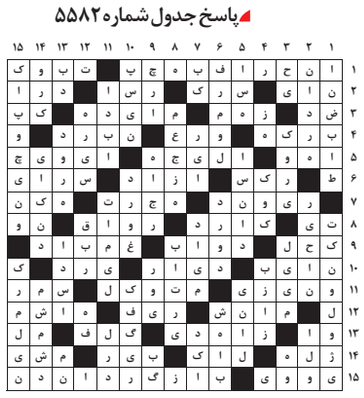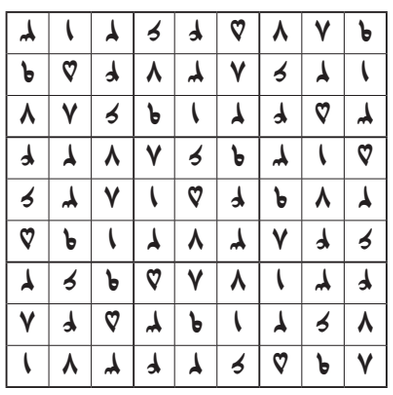
پاسخ جدول شماره ۵۵۸۲